

## ادبیات تطبیقی به کجا می‌رود؟

جانانان د. کالر

ترجمه فرزانه سادات علوی‌زاده (استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بجنورد)<sup>۱</sup>

### مقدمه مترجم

جانانان کالر در سال ۱۹۴۴ در شهر کیولند در ایالت اوهایو امریکا متولد شد. او از سال ۱۹۷۷ استاد زبان و ادبیات تطبیقی در دانشگاه کرنل است. کالر همچنین ریاست انجمن ادبیات تطبیقی امریکا و شورای علوم انسانی نیویورک را هم به عهده داشته و در دانشگاه کرنل رئیس دپارتمان‌های ادبیات انگلیسی، ادبیات تطبیقی و مطالعات در زمینه رمانس و داستان‌های عاشقانه بوده است. آثار او در زمینه ساختارگرایی و نظریه و نقد ادبی به بسیاری از زبان‌های زنده دنیا ترجمه شده است. مقاله «ادبیات تطبیقی به کجا می‌رود؟» یکی از مقالات مهم کالر در حوزه ادبیات تطبیقی است. عنوان این مقاله در واقع پرسشی است ناظر بر جهت‌گیری آینده ادبیات تطبیقی. او در این مقاله نخست مروری انتقادی بر گزارش‌های انجمن ادبیات تطبیقی امریکا در سال‌های ۱۹۹۳ و ۲۰۰۴ و ویژگی‌های متمایز آنها انجام می‌دهد و در نقاط قوت و اشکالات هر یک تأمل می‌کند تا با مقایسه تفاوت‌های موضوعی و روش‌شناختی این دو گزارش با یکدیگر، آینده‌ای را از منظر خود برای ادبیات تطبیقی ترسیم کند. کالر در این مقاله همچنین به بررسی هویت تمایزبخش ادبیات تطبیقی از سایر قلمروهای دانش و معرفت و نقش محوری ادبیات در پژوهش‌های ادبیات تطبیقی می‌پردازد. این مقاله، چشم‌انداز روشنی از سیر تاریخی و روش‌شناسی ادبیات تطبیقی و علل تحولات مختلف آن را برای خواننده ترسیم می‌کند.

\*\*\*

داستان از این قرار است که روزی روزگاری ادبیات تطبیقی بر مطالعه منابع و تأثیر و تأثرات متمرکز بود و آثاری را گرد هم می‌آورد که میان آنها حلقه‌های ارتباطی آشکاری به چشم می‌خورد. حلقه‌ها توجیهی برای مقایسه این آثار با یکدیگر به شمار می‌آمدند. اما کم‌کم ادبیات تطبیقی خود را از مطالعه منابع و تأثیر و تأثرات رها کرد و به نظام گسترده‌تری از مطالعات میان‌متنی<sup>۱</sup> - که البته چندان شناخته نبود - دست یافت. ادبیات تطبیقی از سایر شیوه‌های مطالعات ادبی متمایز شد، چرا که برخلاف دیپارتمان‌های انگلیسی، فرانسوی، اسپانیایی، ایتالیایی و چینی، بررسی سیر تاریخی یک ادبیات ملی را لزوماً واحد معمول و مناسبی برای مطالعه ادبی نمی‌دانست. ادبیات تطبیقی، برخلاف دیپارتمان‌های ادبیات ملی، نمی‌توانست این پرسش را نادیده بگیرد که چه واحدی برای مطالعه مناسب‌تر است: ژانرها، دوره‌ها، موضوعات؟ از این رو، دائماً به میدانی برای جولان نظریه‌های ادبی بدل شد، حال آن‌که دست‌اندرکاران ادبیات ملی اغلب در مقابل انواع نظریه‌هایی که از حوزه فرهنگی خودشان برنخاسته بود، مقاومت می‌ورزیدند یا دست‌کم نسبت به آن‌ها بی‌تفاوت می‌ماندند. به همین دلیل، ادبیات تطبیقی به واسطه توجه به مسائل نظری و نیز ورود آگاهانه به گفتمان‌های نظری «بیگانه»<sup>۲</sup> و کندوکاو در آنها از دیگر حوزه‌های مطالعات ادبی متمایز شد. در واقع، موضوعات مربوط به ماهیت و روش‌های مطالعه ادبی که در سایر دیپارتمان‌های ادبیات نادیده گرفته می‌شدند، در حوزه ادبیات تطبیقی مورد بحث و بررسی قرار گرفتند و حتی به موضوع آموزش و پژوهش تبدیل شدند.

البته امروزه دیگر این ویژگی‌ها برای تمایز بخشیدن به ادبیات تطبیقی کافی نیستند زیرا دیدگاه‌هایی که زمانی مختص تطبیق‌گرایان بود، اکنون دیدگاه‌های معمول و شایعی شده‌اند. حتی مطالعه ادبیات آمریکا که زمانی استثناگرا و انحصارطلب بود (متخصصان زبان و فرهنگ آمریکا می‌بایست نظریه‌ای درباره ماهیت و تمایزات ادبیات آمریکایی می‌داشتند) اکنون در روند بازسازی خود به عنوان «ادبیات‌های تطبیقی آمریکایی» (در صیغه جمع) هستند. ادبیات تطبیقی در این معنا به پیروزی دست یافته است. البته

1. intertextual studies

۲. منظور نویسنده گفتمان‌های نظری خارج از حوزه ادبیات است م.

تطبیق‌گرایان از نظر شرایط سازمانی خود به هیچ وجه احساس پیروزی نمی‌کنند. معلوم نیست که این نارضایتی تا چه اندازه به شرایط کلی علوم انسانی در دانشگاه‌های فنی و «دانشگاه‌های برتر»<sup>۱</sup> برمی‌گردد.<sup>۲</sup> قطعاً دپارتمان‌ها و برنامه‌های ادبیات تطبیقی از موفقیت‌های روش‌شناختی خود به سودی دست پیدا نکرده‌اند. از یک سو، همه‌گیر شدن وجوه تمایز ادبیات تطبیقی منجر به از میان رفتن تفاوت این حوزه با سایر حوزه‌ها و در نتیجه «بحران هویت ادبیات تطبیقی» می‌شود و، از سوی دیگر، دوره‌های تحصیلی ادبیات تطبیقی نیز کم و پرچالش‌اند و ما باید به دانشجویان کارشناسی ارشد که بسیار باهوش و علاقه‌مندند بگوییم: «به حوزه ادبیات تطبیقی خوش آمدید! حوزه‌ای که در آن، به اعتقاد ما، ادبیات ملی مبنایی منطقی برای مطالعات ادبی نیست! اما بدانید که در حین فعالیت در ادبیات تطبیقی باید به نحوی عمل کنید که گویی در یک دپارتمان ادبیات ملی مشغول به کار هستید تا بتوانید برای یافتن شغلی در یکی از این دو حوزه رقابت کنید». اگرچه ادبیات تطبیقی پیروز شده است و بسیاری از محققان دیگر، اکنون تطبیق‌گر هستند، موقعیت‌های شغلی هنوز، همچون قبل، در اختیار دپارتمان‌های زبان و ادبیات ملی است.

اگر به جای نگاه سازمانی با نگرشی روشنفکرانه به این موضوع بنگریم باید از این نتیجه راضی باشیم. باید یادآوری کنیم که پیروزی ادبیات تطبیقی از آن دسته پیروزی‌هایی است که دلیلی برای شادمانی ندارد. نظریه پیروز شده است. امروزه در هر جایی نظریه‌ها پیروزند. فقط کافی است در یک کمیته استخدام عضو باشید. خواهید دید که داوطلبان تا چه اندازه تحت تأثیر نظریه‌ها هستند! در پرسش‌هایی که مطرح می‌کنند، در منابع و مراجعی که انتظار می‌رود بشناسند و حتی زمانی که کتاب و مقالاتی دربارهٔ گذشتن دوره و زمانهٔ نظریه می‌نویسند. مثال دیگر فمینیسم است که ادعا می‌شود از بین رفته است اما می‌توانیم بگوییم از حیث آکادمیک پیروز است زیرا بیشتر آنچه

۱. (University of Excellence) دانشگاه‌ها یا انجمن‌های تحقیقاتی مجازی یا غیرمجازی، که با بهره‌گیری از شیوه‌های آموزشی به دنبال

بالا بردن رشد فکری و نبوغ پژوهشگران و نیز ایجاد زمینه‌های ارتباطات میان‌فرهنگی و بین‌المللی هستند. م.

2. See Jon Cook, "The Techno-University and the Future of Knowledge: Thoughts After Lyotard," in Mieke Bal, *The Practice of Cultural Analysis* (Stanford: Stanford University Press, 1999), 303-324.

برای «دانشگاه برتر» نک.

Bill Readings, *The University in Ruins* (Cambridge: Harvard University Press, 1996).

منتقدان و نظریه‌پردازان فمینیست بر سر آن جنگیدند امروزه بدیهی و پذیرفتنی است. امروزه دانشجویان خانم تساوی حقوقی را که جنبش فمینیسم به دست آورده است، بدیهی می‌پندارند. آن‌ها احتمالاً برچسب «حامی حقوق زن» را نمی‌پذیرند اما در هر حال اهداف فمینیسم را در ذات خود درونی کرده‌اند. این، همانند پیروزی نظریه و پیروزی ادبیات تطبیقی، نتیجه‌ای است که کسی نمی‌تواند خواهانش نباشد، حتی اگر ترجیح دهیم چنین پیروزی‌هایی قدری شادی‌بخش‌تر بودند و به این سادگی با مرگ آنچه پیروز شده بود، همراه نمی‌شدند.

طبق آیین‌نامه انجمن ادبیات تطبیقی آمریکا<sup>۱</sup>، هر ده سال یک بار باید گزارشی دربارهٔ موازین این رشته - که در واقع گزارش وضعیت این رشته است - تهیه شود. گزارش سال ۱۹۹۳ با عنوان *ادبیات تطبیقی در آستانهٔ قرن جدید*<sup>۲</sup> یک سند گروهی بود (هرچند بخش زیادی از آن را چارلز برنهایمر نوشته بود) که همراه با شانزده پاسخ یا صورت وضعیت<sup>۳</sup> با عنوان *ادبیات تطبیقی در عصر کثرت فرهنگ‌ها* چاپ شد<sup>۴</sup>. در گزارش سال ۲۰۰۴ به ویراستاری هان ساوسی<sup>۵</sup>، توافق نظری میان بخش‌های گزارش وجود ندارد: بخش اصلی این گزارش که تنها به امضای ساوسی رسید، در کنار *نُه مقالهٔ دیگر دربارهٔ وجوه یا مشکلات این رشته و شماری از جوابیه‌ها* قرار گرفت<sup>۶</sup>. این گزارش بسیار ناهمگون و پراکنده است و نمی‌توان برداشت منسجم و یکپارچه‌ای از آن داشت با این حال مختصر موفقیتی هم دارد. در بررسی وضعیت رشته یا حوزهٔ ادبیات تطبیقی، روشن کردن برخی از تفاوت‌های این گزارش با گزارش سال ۱۹۹۳ انجمن ادبیات تطبیقی آمریکا راهگشاست. در گزارش «ادبیات تطبیقی در آستانهٔ قرن جدید» دو روند اجرایی پیشنهاد می‌شود که دربارهٔ هر کدام می‌توان بسیار سخن گفت. از یک سو، اصرار

1. American Comparative Literature Association

2. Comparative Literature at the Turn of the Century

3. Position statements

4. *Comparative Literature in the Age of Multiculturalism*, edited by Charles Bernheimer (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1995).

5. Haun Saussy

6. Haun Saussy, 'Exquisite Corpses Stitched from Fresh Nightmares: Of Memes, Hives and Selfish Genes,' in the forthcoming American Comparative Literature Association, 2004 State of the Discipline Report.

درست است که مقاله ساوسی در مرکز این گزارش قرار دارد اما عنوانی که وی انتخاب می‌کند ظاهراً موجب می‌شود که مقاله‌اش گزارشی موثق و جدی در نظر گرفته نشود. نوشتهٔ او به همراه *نُه مقالهٔ دیگر*، و نیز به همراه پاسخ‌های متعدد، در کتاب زیر منتشر شد:

*Comparative Literature in an Era of Globalization* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 2006).

بر آن است که ادبیات تطبیقی اروپامحوری سنتی‌اش را کنار بگذارد و به سمت جهانی شدن پیش برود، امری که هم به عنوان بازتاب واقعیت‌های فرهنگی کنونی و هم به عنوان واکنشی نسبت به درک روزافزون تأثیر فرهنگ‌های غیرغربی بر روند شکل‌گیری ماهیت فرهنگ‌های غربی کاملاً توجیه‌پذیر است. از سوی دیگر، در گزارش سال ۱۹۹۳ پیشنهاد می‌شود که ادبیات تطبیقی مسیر خود را از تمرکز صرف بر ادبیات به سمت مطالعه تولیدات فرهنگی یا گفتمان‌هایی از هر نوع تغییر دهد. این هم روشی است که می‌تواند شرایط خوبی را فراهم آورد. محققان ادبیات دریافته‌اند که مهارت‌های تحلیل‌گری آن‌ها می‌تواند پرتو تازه‌ای بر ساختار و عملکرد دامنه وسیعی از کنش‌های گفتمانی که افراد و فرهنگ‌ها را شکل می‌دهند، بیفکند. مشارکت تطبیق‌گرایان در مطالعه گفتمان‌های فلسفی، روان‌کاوانه، سیاسی، پزشکی و سایر گفتمان‌ها - تازه اگر از فیلم، کتاب‌های راهنما و فرهنگ عامه حرفی به میان نیاوریم - آنقدر ارزشمند بوده است که دیگر هیچ‌کس نمی‌تواند خواهان محدود شدن دپارتمان‌های ادبیات به مطالعه ادبیات صرف باشد. بر طبق پیشنهاد این گزارش، بررسی ادبیات به عنوان گفتمانی در میان سایر گفتمان‌ها یک تدبیر ثمربخش است. هر کدام از این دو روند اجرایی به قدر کافی موجه است. با این حال، نتیجه هر دو (جهانی شدن و فرهنگی شدن) رشته‌ای است با گستره‌ای آن‌قدر وسیع که دیگر به هیچ وجه به یک رشته آکادمیک شباهتی ندارد بلکه حوزه‌ای است شامل مطالعه همه انواع گفتمان‌ها و تولیدات فرهنگی در سرتاسر دنیا. اگر کسی دانشگاهی را از صفر تأسیس می‌کرد بی‌شک می‌توانست دپارتمان بزرگی را به ادبیات تطبیقی اختصاص دهد که موظف به انجام مطالعات فرهنگی جهانی باشد اما در آن صورت مسئله هویت متفاوت این دپارتمان با سایر دپارتمان‌های دانشگاهی مطرح می‌شود: آیا دپارتمان‌های دیگری در حوزه علوم انسانی وجود خواهد داشت که با ادبیات تطبیقی تعارض داشته باشد؟ آیا دیگر به دپارتمان‌های موسیقی، هنر، ادبیات و فلسفه یا به دپارتمان‌هایی برای بررسی مناطق متعدد دنیا نیاز خواهد بود یا این که ادبیات تطبیقی در قلمرو تازه خود همه چیز را در حوزه علوم انسانی و بخش زیادی از علوم اجتماعی در برخواهد گرفت؟

وقتی درباره جایگاه این ادبیات تطبیقی نو، جهانی و فرهنگی در دانشگاه می‌اندیشیم به نظر می‌رسد گزارش سال ۱۹۹۳ بیش از آن که طرحی برای بهبود دیپارتمان یا رشته‌ای خاص باشد، پیشنهادی است برای چگونگی پیشبرد کلی مطالعات ادبی - فرهنگی. اما آیا به راستی، این همان چیزی نیست که باید باشد؟ آیا یک گزارش ادبیات تطبیقی نباید ترسیم‌کننده آینده علوم انسانی باشد؟ ادبیات تطبیقی همچون حوزه‌ای پیشگام در علوم انسانی عمل کرده است که نه تنها پذیرای سنت‌های ملی متعدد و متون نظری آنها بوده - مارکس، کرکگور، هگل، نیچه، سوسور، فروید، دورکیم، ویتگنشتاین - بلکه مایل است که انواع تفکرات و نوشته‌های انتقادی را هم تجربه کند چراکه هیچ پیش‌فرضی مبنی بر اینکه هدف اصلی این حوزه، درک سنت ادبی یک ملت در سیر تاریخی آن بوده، وجود نداشته است. ادبیات تطبیقی حوزه‌ای است که در آن طرح‌های بینارشته‌ای انتقادی و نظری آزادانه به محک گذاشته می‌شوند و نتایج آنها برای سایر محققان و سایر حوزه‌ها در خور پیروی است و به همین دلیل بر روند مطالعات ادبی و فرهنگی در مقیاس کلان نیز تأثیرگذار است. اما این موفقیت نوعی بحران هویت را هم برای ادبیات تطبیقی به همراه می‌آورد.

بحث‌برانگیزترین موضوع در گزارش برنهایمر و صورت وضعیت‌های مرتبط با آن، نقش ادبیات در مطالعات ادبیات تطبیقی بود، مطالعاتی که همزمان هم به سوی جهانی شدن و هم فرهنگی شدن پیش می‌رفت. چارلی برنهایمر در آن گزارش و پاسخ‌هایش، مدافعان ادبیات و کسانی را که معتقد بودند مطالعه ادبیات باید مهم‌ترین موضوع در ادبیات تطبیقی باشد واپس‌گرا دانست. مدافعان ادبیات، کهنه‌پرستانی از کارافتاده دانسته شدند که بی‌جهت از همراهی با این برنامه امتناع می‌ورزیدند. به باور برنهایمر، کاملاً آشکار بود که خوانش دقیق متون ادبی به زبان‌های اصلی‌شان غیرضروری است و این موضوع در ساماندهی جدید ادبیات تطبیقی نقش اصلی ندارد.

من در پاسخ خود به گزارش برنهایمر این بحث را مطرح کردم که دیپارتمان‌های ادبیات ملی روز به روز نقش بیشتری برای نظریه قائل شده‌اند و اگر بخواهم دقیق‌تر بگویم این امکان را فراهم کرده‌اند که مطالعات ادبی و فرهنگی از رهگذر پرسش‌های برخاسته از مباحث نظری درک و دریافت شوند نه از منظر دوره‌های ادبی - تاریخی

مرسوم. همچنین این دپارتمان‌ها هر روز بیشتر و بیشتر گستره وسیعی از تولیدات فرهنگی را وارد قلمرو خود کرده‌اند، تولیداتی نه فقط شامل فیلم و فرهنگ عامه بلکه به طور مثال مباحث مربوط به جنسیت، ساختار بدن و شکل‌گیری هویت‌های ملی و فرهنگی. در نتیجه، دپارتمان‌های ادبیات ملی به دپارتمان‌های مطالعات فرهنگی ملی تبدیل شده‌اند که نمونه‌اش دپارتمان‌های مطالعات انگلیسی و امریکایی، مطالعات فرانسوی، مطالعات آلمانی و مطالعات اسپانیایی است. علت گرایش دپارتمان‌های ادبیات ملی به فرهنگ روشن و قابل‌درک است: تقسیم‌بندی ادبیات بر مبنای مرزهای ملی یا زبانی تقریباً همواره مورد تردید بوده است اما این نوع تقسیم‌بندی یک روش کاملاً منطقی برای سامان‌دهی مطالعه فرهنگ است. چه بسا با تغییر «دپارتمان‌های ادبیات آلمانی» به «مطالعات فرهنگی آلمانی» و «دپارتمان‌های ادبیات فرانسوی» به «مطالعات فرانسوی»، عنوان ملی در نهایت نمایشگر رشته‌هایی بشوند که بیشتر به لحاظ فکری با یکدیگر ارتباط دارند و همان طور که دپارتمان‌های ادبیات ملی به سوی فرهنگ گرایش می‌یابند، ادبیات تطبیقی نقش ویژه و متمایزی پیدا خواهد کرد. با این‌که این میزان از وسعت، در نتیجه گسترش مطالعات ادبی و تبدیل آن به مطالعات فرهنگی فراهم شده است، ادبیات تطبیقی اصلاً اصراری ندارد که این حوزه را تنها به خود منحصر کند. ادبیات تطبیقی می‌تواند همانند جایگاه مطالعات ادبی در گسترده‌ترین ابعاد خود، که همانا مطالعه ادبیات به مثابه یک پدیده فراملی است، هویتی تازه به دست آورد. تمرکززدایی از سایر رشته‌ها در نهایت موجب می‌شود که ادبیات تطبیقی هویتی شاخص و ارزشمند بیاید.<sup>۱</sup> ادبیات تطبیقی، به عنوان عرصه مطالعه ادبیات به طور کلی، می‌تواند کانونی برای بوطیقا هم باشد.

این امر بدان معنا نیست که اعضای دپارتمان‌های ادبیات تطبیقی باید از مطالعه ادبیات در ارتباط با سایر فعالیت‌های فرهنگی یا پیگیری طرح‌هایی که ادبیات تنها در حاشیه آن قرار دارد یا از آن دور است، منع شوند. تطبیق‌گرایان، مثل همیشه، در هر کجا که شرایط اقتضا کند، در جالب‌ترین پیشرفت‌های روش‌شناسانه و نظری در حوزه علوم انسانی شرکت خواهند داشت. از آنجا که ادبیات نه یک نوع طبیعی بلکه ساختاری تاریخی

1. Jonathan Culler, 'Comparative Literature, at last,' in *Comparative Literature in the Age of Multiculturalism*, pp. 117-121.

است، مطالعه آن در ارتباط با سایر گفتمان‌ها نه فقط اجتناب‌ناپذیر بلکه ضروری است اما، برخلاف دیگر دپارتمان‌های علوم انسانی، مسئولیت اصلی ادبیات تطبیقی مطالعه ادبیات است که می‌تواند با روش‌های مختلفی به آن دست یابد. بحث من آن بود که ادبیات تطبیقی باید پذیرای امکانات متفاوتی باشد که در روند تکامل مطالعات ادبی و فرهنگی ایجاد شده‌اند، از جمله آن‌که ادبیات تطبیقی جایگاه مطالعه ادبیات به عنوان پدیده‌ای فراملی است. اما این بحث حامیان چندانی نداشت و همچنان بر سر این مسئله که ادبیات تطبیقی چگونه باید باشد، به اندازه هر زمان دیگر، جدال و مشاجره است. تنها موردی که همه بر آن توافق داریم این است که ادبیات تطبیقی به واسطه ماهیت خود بدل به جایگاهی شده است که در آن قابلیت‌های کاملاً متفاوت علوم انسانی با یکدیگر رقابت می‌کنند. [به این ترتیب] ادبیات تطبیقی نه فقط یک رشته بحران‌زده بلکه بنا به ماهیت خود، محل بحران است. البته این نکته درخور توجه است که از سال ۱۹۹۴ تا حدی از انتقادات شدیدی که به مفهوم ادبیات وارد شده بود، کاسته شده است. با وجود آن‌که در گزارش سال ۱۹۹۳، ادبیات در ادبیات تطبیقی نقش مرکزی داشت، در گزارش سال ۲۰۰۴، جایگاه ادبیات دیگر چندان موضوع بحث‌برانگیزی نبود. دلیل این امر می‌تواند پیروزی مدافعان مطالعات فرهنگی و در نتیجه عدم نیاز به بحث درباره این موضوع باشد اما در این صورت از حامیان مطالعات ادبی انتظار می‌رود که از بیرون رانده شدن ادبیات از حوزه ادبیات تطبیقی ناراضی باشند که به نظر می‌رسد این اتفاق نیفتاده است. همان ساوسی که ادبیات تطبیقی را «مقایسه‌هایی به کمک ادبیات» می‌داند، مرکزیت ادبیات را محرز می‌پندارد، به این معنا که ادبیات تطبیقی شامل خوانش انواع مختلفی از متون است ولی «خوانشی ادبی». می‌توان گفت از آنجا که اعتبار طرح‌های ادبیات تطبیقی‌ای که شامل ادبیات نیستند، تثبیت شده است، مرکزیت ادبیات دیگر مثل قبل مورد بحث نیست مگر پاندول زمان را به عقب برگردانیم! به اعتقاد من، شواهدی وجود دارد که نتیجه گزارش سال ۲۰۰۴ را تأیید می‌کنند: مثلاً به وضوح می‌توان دید که مبحث زیباشناسی در علوم انسانی بیش از پیش مورد توجه قرار می‌گیرد، مبحثی که تا مدتی مهمل محسوب می‌شد! یک جست‌وجوی بسیار گسترده شغلی در حوزه ادبیات تطبیقی صورت گرفت و تقاضانامه‌های فراوانی از سوی داوطلبانی که در زمینه مطالعات پسااستعماری کار



می‌کردند دریافت شد. در جریان این جست‌وجو با شگفتی متوجه شدم که حتی رساله‌هایی که بر مسائل اجتماعی و سیاسی متمرکزند و اصلاً نیازی به بحث دربارهٔ ادبیات ندارند نیز چند بخشی را به رمان‌نویسان انگلیسی‌زبان اختصاص داده‌اند. این موضوع نشان می‌داد که مرجع مقتدر تازه‌ای متشکل از رمان‌نویسان انگلیسی‌زبان در حال شکل‌گیری است؛ رمان‌نویسانی چون رشدی<sup>۱</sup>، آچه‌به<sup>۲</sup>، والکات<sup>۳</sup>، کوتسی<sup>۴</sup> و دیگران<sup>۵</sup>. این روزها، حتی اگر آثار ادبی مکرراً به شیوه‌ای نادرست هم خوانده شوند بازهم نقش ادبیات در حوزهٔ ادبیات تطبیقی نقشی قاطع است. آنچه از جستارهای متفاوت گزارش سال ۲۰۰۴ برمی‌آید مسئلهٔ غلبه داشتن مطالعات ادبی یا مطالعات فرهنگی نیست بلکه بحث دربارهٔ چگونگی ارتباط ادبیات تطبیقی با «ادبیات جهان» است. من بر روی این اصطلاح تأکید می‌کنم زیرا موضوع موردنظر ما لزوم مطالعهٔ تمام ادبیات‌های جهان نیست بلکه سهم همهٔ دیپارتمان‌های ادبیات تطبیقی ایالات متحده در شکل‌گیری «ادبیات جهان» است، همان طور که به طور کاملاً مشخص در دروس ادبیات جهان نیز دیده می‌شود (گمان می‌کنم این موضوع در کشورهای دیگر به روش‌های متفاوتی مطرح شده است).

بحث از ادبیات جهان مشکل قابلیت مقایسه را تشدید می‌کند. در این فضای جهانی‌شدهٔ جدید، چه چیزی کنار هم گذاشتن متون را موجه می‌کند؟ ظاهراً در دروس ادبیات جهان که آثار بزرگی را از سراسر دنیا گرد هم می‌آورد، اصل مقایسه بر پایهٔ برتری نهاده شده است که حداقل به نظر من تداعی‌گر تحلیل بی‌نظیر بیل ری‌دینگز از «انگشگاه برتر» در کتاب *دانشگاهی در ویرانه‌هاست*. کانت<sup>۶</sup> الگویی از یک دانشگاه مدرن ارائه می‌کند که بر اساس آرمان متحصربه‌فردی، یعنی اصل خرد، سازماندهی و اداره می‌شود. هومبولت<sup>۷</sup> و ایدئالیست‌های آلمانی فرهنگ را جایگزین خرد کردند که وظیفهٔ دو جانبهٔ تحقیق و تدریس، و تولید و القای خودشناسی ملی را در کانون فعالیت‌های دانشگاه قرار می‌داد. اما در حال حاضر سنگ‌بنای الگوی «دانشگاه فرهنگی» - دانشگاهی که

1. Rushdie

2. Achebe

3. Walcott

4. Coetzee

5. See David Damrosch, 'World Literature in a Postcanonical, Hypercanonical Age,' in *Comparative Literature in an Era of Globalization*, pp. 122-133.

6. Kant

7. Humboldt

وظیفه‌اش تولید افرادی فرهیخته و شهروندانی است که تحت نفوذ فرهنگ ملی باشند - در جهان غرب فرو ریخته است. ریدینگز می‌نویسد که امروزه «هیچ یک از ما به راستی نمی‌تواند خود را قهرمان «داستان دانشگاه» بداند؛ همان نمونه یک انسان فرهیخته که کل سیستم شبانه‌روز می‌کوشد تا آن را به وجود آورد... داستان بزرگ دانشگاه که بر محور تولید یک انسان آزاد و خردمند متمرکز بود، دیگر برای ما به سهولت به دست نمی‌آید»<sup>۱</sup>. ما هم قبلاً تصور می‌کردیم که مطالعه ادبیات تطبیقی افراد بسیار فرهیخته‌ای چون کورتیوس<sup>۲</sup> یا آورباخ<sup>۳</sup> را تربیت می‌کند که بر ادبیات‌های اروپایی تسلط کامل دارند اما امروزه این مبحث به قدری گسترده و به شکل‌های مختلفی تخصصی شده است که دیگر امکان وجود چنین نمونه‌های بارزی نیست. بهترین حالتی که می‌توان تصور کرد وجود تطبیق‌گرایان چیره‌دستی است که علاقه‌ها و دامنه‌های اطلاعاتی کاملاً متفاوتی با هم دارند و هر یک از آنها می‌تواند به شکل خاص خود نخبه باشد. بدین ترتیب «دانشگاه فرهنگ» جای خود را به «دانشگاه برتر» می‌دهد.

من به بررسی رابطه میان «قابلیت مقایسه» در ادبیات تطبیقی و «برتری» که به عنوان مبنای مقایسه در «دانشگاه برتر» به کار می‌رود، علاقه‌مندم. به عقیده ریدینگز، نکته اصلی در باب «برتری» این است که این واژه معنای خاصی ندارد (و نیاز به هیچ توافق نظری درباره چیستی مفهوم آن نیست)<sup>۴</sup>. از این نظر، این واژه شبیه به حاکمیت پول است که مفهوم خاصی ندارد و از آن برای نشان دادن قابلیت مقایسه و ابزار کنترلی اداری استفاده می‌شود. ریدینگز در این باره می‌نویسد: «نبود یک مرجع خاص باعث می‌شود که «برتری» به عنوان یک اصل برای ترجمه گویش‌هایی که با یکدیگر تفاوت‌های اساسی دارند، به کار رود»<sup>۵</sup>. ایده «برتری» این امکان را به ما می‌دهد تا

1. Readings, *The University in Ruins*, p. 9.

2. Curtius

3. Auerbach

۴. هنگامی که ریدینگز کتاب خود را می‌نوشت من توانستم مثالی را از خدمات حمل و نقل دپارتمان کورنل برای او فراهم کنم (درباره مسئولیت اتوبوس‌ها و پارکینگ محوطه دانشگاه). که از سازمان حرفه‌ای خود، جایزه «برتر» گرفته بود، هرچند دلیل این موفقیت (یا به تعبیر آنها «کاهش تقاضا») ترجیح دانشگاهیان به عدم استفاده از فضاهای پارک در محوطه دانشگاه به سبب افزایش روزافزون هزینه پارک و حذف فضای پارک مناسب بود. ولی تصورش چندان غیرممکن نیست که برتری در این حوزه قاعدتاً می‌بایست به چیزی کاملاً متضاد تعلق می‌گرفت: برتری می‌توانست به افزایش رضایت کارکنان دانشگاه با تسهیل امکان پارک در داخل محوطه دانشگاه اطلاق شود، که البته به نظر من چندان مطلوب نیست.

5. Readings, *The University In Ruins*, p. 24.

مفاهیم متعددی را که اشتراکات کمی در ساختار یا عملکرد و داده‌ها و نتایج خود دارند، با یکدیگر مقایسه کنیم. اما این فقط نیمی از فواید اداری آن است. «برتری» این امکان را هم فراهم می‌کند که از بحث و جدل‌های فراوان درباره‌ی این که معلمان، دانشجویان و مدیران موظف به انجام چه کارهایی هستند، اجتناب کنیم. همه باید برای رسیدن به «برتری» بکوشند، به هر مفهومی که بتوان از «برتری» ارائه داد. رابطه‌ی میان قابلیت مقایسه در ادبیات تطبیقی و قابلیت مقایسه‌ای که در اصل «برتری» مطرح می‌شود چیست؟ قابلیت مقایسه در اصل برتری با یک نظر اجمالی شامل مشخصات زیر است: ۱. ادعا می‌شود که معنای خاص دارد اما در واقع این‌گونه نیست. ۲. آزادی فراوانی به دپارتمان‌ها می‌دهد (مادامی که کاری را به بهترین نحو انجام می‌دهید دیگر فرقی نمی‌کند که چه کاری می‌کنید). این آزادی برای کارایی اداری بسیار مهم است، ولی ۳. مشخصه‌ی آخر این که این اصل، در نهایت، سازوکاری است برای کاهش یا حذف آن دسته از فعالیت‌هایی که با این معیار به سرانجامی نمی‌رسند. قابلیت مقایسه در ادبیات تطبیقی چگونه می‌تواند با قابلیت مقایسه در «برتری» سنجیده شود؟

ماهیت بینامتنی معنا - یعنی این حقیقت که معنا در تفاوت‌های میان یک متن یا یک گفتمان با متن یا گفتمانی دیگر نهفته است - باعث می‌شود که مطالعه‌ی ادبی اساساً و ماهیتاً تطبیقی باشد اما در عین حال شرایطی را هم ایجاد می‌کند که در آن قابلیت مقایسه وابسته به یک نظام فرهنگی است، وابسته به یک عرصه‌ی کلی که مقایسه را تضمین می‌کند. معنای یک متن وابسته به رابطه‌ی آن با سایر متون در یک بافت فرهنگی است، مثلاً فرهنگ اروپای غربی. این موضوع تا حدی نشان‌دهنده‌ی علت تمایل زیاد ادبیات تطبیقی به غربی و اروپایی ماندن است. هرچه درک موشکافانه‌تری از یک گفتمان داشته باشیم به همان اندازه مقایسه‌ی متون غربی و غیرغربی دشوارتر می‌شود چراکه معنا و هویت هر یک از این متون وابسته به جایگاه آن در یک نظام گفتمانی است، نظام‌های گفتمانی کاملاً متفاوت که اصل تطبیق‌پذیری متعارف را موهوم یا دست‌کم گمراه‌کننده می‌دانند. شناسایی یک پس‌زمینه‌ی پسااستعماری عمومی که تا حد زیادی تحت تأثیر نظریه‌ی پسااستعماری است، فعالیت‌های اخیر در ادبیات تطبیقی را میسر ساخته است. در این پس‌زمینه‌ی عمومی است که تطبیق‌پذیری امکان‌پذیر می‌شود.

پس کدام نوع تطبیق‌پذیری می‌تواند ادبیات تطبیقی را از یک رشته اروپامحور به یک رشته جهانی‌تر مبدل کند؟ در این‌جا مشکلی جدی وجود دارد. از یک سو، بر طبق نظر ناتالی ملاس، آن دسته از مقایسه‌هایی که معیار و ضابطه‌ای را در رشته خود ایجاد می‌کنند سپس به محملی برای ارزش‌گذاری آثار تبدیل می‌شوند. هر اثری که با این موازین سازگار باشد ارزشمند است و آثاری که ناهمسو با آن باشند کنار گذاشته می‌شوند. بدین ترتیب، این نوع مقایسه، یا همان اصل و اساس تطبیق‌پذیری، به جای فراهم کردن امکانات تازه در زمینه ارزش‌های فرهنگی، بیشتر باعث محدودشدن و انحصارگرایی آن می‌شود.<sup>۱</sup> اما از سوی دیگر، زمانی که می‌کوشیم از تحمیل معیارهای مشخص اجتناب کنیم، ممکن است در معرض آسیب دیگری قرار بگیریم که ریدینگز در توصیف «برتری» مطرح می‌کند: زمانی که معیارها غیرارجاعی و بی‌محتوا هستند تا هیچ الزامی را تحمیل نکنند ولی در نهایت به جای سازوکاری منطقی منجر به برقراری روشی اداری مآبانه برای کنترل و نظارت می‌شوند و مسلماً خطر ادبیات جهان این است که آنچه را برتر قلمداد می‌شود انتخاب می‌کند و توجهی به معیارهای ویژه و عوامل ایدئولوژیکی که می‌تواند بر روند گزینش تأثیرگذار باشد، ندارد. جورج ویلیام سویفت ترو در کتاب فوق‌العاده در بستری بدون بستر، که بحق می‌تواند راهنمای ما در این شرایط باشد، نقطه عطف سرنوشت‌ساز و البته ناشناسی را در تاریخ مدرنیته آمریکا شناسایی می‌کند: «هنگامی که مردی به نام ریچارد داوسون<sup>۲</sup>، مجری برنامه نزار خانوادگی، از شرکت‌کنندگان خواست که نتیجه نظرسنجی از صد نفر درباره میانگین قد زنان آمریکا را حدس بزنند. حدس بزنید که نظر آن‌ها چه بود. آن‌ها چه گمانی درباره میانگین قد زنان زدند؟»<sup>۳</sup>. آیا «ادبیات جهان» هم در واقع همان حدس معلمان است درباره آثاری که دیگران آنها را مهم و ماندگار در نظر می‌گیرند؟

مشکل مقایسه این است که احتمالاً معیار یا نوع ایده‌آلی را ایجاد می‌کند که متون مقایسه‌شونده در آن نقش متغیر را ایفا می‌کنند. امروزه تطبیق‌گرایان از این نتیجه بدیهی سنجش متون یک فرهنگ براساس معیارهایی که خارج از آن فرهنگ است اجتناب

1. Natalie Melas, 'Versions of Incommensurability,' *World Literature Today* 69:2 (Spring 1995), 331.

2. Richard Dawson

3. George W. S. Trow, *In the Context of No Context* (Boston: Little Brown, 1981), p. 58.

می‌کنند. اما هر چه بیشتر سعی می‌کنیم اصل تطبیق‌پذیری را به کار ببریم که هیچ محتوای مشخصی ندارد، بیشتر به همان شرایط «دانشگاه برتر» گرفتار می‌شویم. آنجا که دغدغه‌ای برای محتوا وجود ندارد (دپارتمان شما می‌تواند به هر کاری که دوست دارد بپردازد مشروط بر آن‌که آن را به بهترین نحو ممکن انجام دهد) این امر نهایتاً فقط محملی می‌شود برای کنترل بر مبنای اصول دیوان‌سالارانه و نه اصول آکادمیک و منطقی.

مزیت تطبیق‌پذیری‌ای که بر مبنای معیارها یا الگوهای منطقی باشد - معیارهای ژانری یا موضوعی یا تاریخی - این است که این معیارها به شیوه‌هایی مخالف اصول بی‌محتوای اداری مآبانه مورد تحقیق و بررسی قرار می‌گیرند. بنابراین، یک راه‌حل آن است که بکشیم فرضیه‌ها و اصولی را، که ظاهراً متضمن یک مقایسه هستند، با دقت مشخص کنیم. به این ترتیب، این اصول و فرضیه‌ها دیگر بدیهی نخواهند بود. یک الگوی مناسب در اینجا می‌تواند برداشت اریش آوریخ از مفهوم «نقطه شروع» باشد: نقطه شروعی که نمی‌توان آن را به مثابه جایگاهی خارجی برای برتری و سروری یافتن قلمداد کرد بلکه می‌توان آن را کنترل‌گر یا نظرگاه نسبی نسبتاً مرتفعی دانست که به متقد این امکان را می‌دهد تا بتواند موضوعات فرهنگی متعدد را در کنار هم قرار دهد. به گفته آوریخ، «مشخصه یک نقطه شروع خوب از یک سو واقعی و دقیق بودن و از سوی دیگر قابلیت پرتوافکنی کانون‌گریزانه آن است»<sup>۱</sup>. این نقطه شروع می‌تواند یک موضوع، یک استعاره، جزئیات، یک مسئله ساختاری یا یک کارکرد فرهنگی مشخص باشد. یک مقایسه میان فرهنگی که براساس پیوند میان قاعده‌هایی خودسرانه یا احتمالی انجام شود، مانع انجام یک مقایسه استاندارد و مطلوب است، مثل مقایسه آثاری که حرف اول نام خانوادگی نویسندگانشان «ب» است یا آثاری که شماره آنها در فلان فهرست کتاب‌شناختی بر عدد ۱۳ بخش‌پذیر است. البته باید اذعان کنم که این مسلماً آن چیزی نیست که آوریخ در ذهن داشت و نیز راه حلی عمومی یا اصولی برای مسئله تطبیق‌پذیری به شمار نمی‌آید. امکان دیگر این است که چشم‌انداز تطبیق را بر اساس

1. Erich Auerbach, 'Philology and Weltliteratur', *Centennial Review* 13:1 (Winter 1969), 15.

این ارجاع را مدیون بحث شورانگیز دیوید شیونی مور در مقاله زیر هستم:

David Chioni Moore, 'Comparative Literature to Weltkulturwissenschaft: Remediating a Failed Transition' (Southern Comparative Literature Association meeting, October, 1994).

جنبه‌های جغرافیایی یا تاریخی بنا کنیم: به جای این که چشم‌انداز تطبیق را در سطح جهان فرض بگیریم، می‌توانیم مثلاً بر ارزش مقایسه ادبیات‌های اروپایی از منظر افریقا و رابطه‌شان با تولیدات فرهنگی مرتبط با یک نکته خاص افریقایی تأکید کرد. این نقطه‌های شروع اگرچه محقق را مکلف به رعایت معیارها و اصولی می‌کند، بازهم بهتر از آن است که از معالفارق بودن مقایسه هراس داشته باشیم. به عقیده من، خطر اصلی این است که تطبیق‌گران از این نگران باشند که مقایسه‌هایشان اصول و معیارهایی مبهم و نامشخص را تحمیل کنند. این نگرانی و ترس به پوچ و بی‌محتوا شدن مقایسات میدان می‌دهد. مقابله با این نگرانی به اندازه مقابله با مفهوم «برتری» که مدیران برای تنظیم و ساماندهی مجدد دانشگاه‌های امریکایی از آن استفاده می‌کنند، دشوار است. در گزارش سال ۲۰۰۴ انجمن ادبیات تطبیقی امریکا، موضوع «ادبیات جهان» به عنوان مسئله اصلی ادبیات تطبیقی مطرح می‌شود. گروهی از شرکت‌کنندگان و مخالفان به طور جدی درباره مزیت‌ها و مشکلات «ساختار انتزاعی ادبیات جهان» - تعبیری که جلال قادر<sup>۱</sup> به کار می‌برد - بحث کرده‌اند.<sup>۲</sup> اتهام مسلماً این است که ادبیات جهان از منظر یک قدرت سیطره‌جویانه پایه‌ریزی شده است و متون منتخب خود را بر اساس قواعدی که خودش وضع کرده است برای ترکیب و مقایسه می‌پذیرد و این امر نشان‌دهنده نوعی مک‌دونالدیزاسیون<sup>۳</sup> است که در آن امریکای جهانی‌ساز فرهنگ‌های مختلف را استعمار و آن‌ها را با کمی رنگ و بوی محلی ارائه می‌کند. جلال قادر خطر استفاده ابزاری از ادبیات جهان را به عنوان اسباب سلطه استعمار نو و تملکی امپریالیستی گوشزد می‌کند. البته کیتی ترامپنر<sup>۴</sup>، ضمن توصیف درس ادبیات جهان در دانشگاه ییل<sup>۵</sup> همچون درسی

#### 1. Djelal Kadir

۲. دیوید دهراس در مقاله «ادبیات جهان در دوره پساکانونی و فراکانونی» و کیتی ترامپنر در مقاله «یک دیدگاه ژئوپلیتیکی»، که هر دو در گزارش سال ۲۰۰۴ به چاپ رسیدند، استادانه از آموزش ادبیات جهان دفاع کردند. دهراس سردبیر مجموعه ارزشمند منتخب ادبیات جهان و نویسنده کتاب *ادبیات جهان چیست؟* است (پرینستون: چاپ دانشگاه پرینستون، ۲۰۰۳). نکاتی را که هان ساوسی و امیلی اپتر در مقاله «امن چندان به ادبیات تطبیقی باور ندارم: فن شعر جهانی و مقایسه ژئوپلیتیکی» مطرح کردند، جلال قادر در مقاله «ادبیات تطبیقی در عصر تروریسم»، که در کتاب *ادبیات تطبیقی در عصر جهانی شدن* به چاپ رسید، با جدیت پیگیری کرد.

۳. اصطلاحی است که نخستین بار جورج ریترز، جامعه‌شناس امریکایی، آن را در کتابی با عنوان *مک‌دونالدیزاسیون* جامعه به کار برد. او در این کتاب توضیح می‌دهد که فرهنگ چگونه دارای ویژگی‌های یک رستوران فست‌فود است. مک‌دونالدیزاسیون به معنای مفهوم‌سازی مجدد روابط اجتماعی و حرکت از سنت به سمت الگوهای تفکر عقلانی و مدیریت علمی است. م.

4. Katie Trumpener

5. Yale

شکل گرفته بر مبنای تفکر فراوان و کاردانی بسیار استادان این دانشگاه، به این نکته می‌پردازد که ما می‌توانیم نسبت به متون جهانی نگرشی موضوع‌محور، زیبایی‌شناسانه یا متأثر از مسائل فرهنگی نداشته باشیم و در درسی با طراحی درست، بر مسائلی مثلاً مانند خشونت بنیادین، اخلاق کشمکش، قتل‌عام، رعب و وحشت و نسل‌کشی متمرکز شویم، یا بر نقش شبه‌الهی ادبیات در تغییرات ایدئولوژیکی و گوشه‌وکنارهای بحران‌های تاریخی، که تحولات و همگرایی‌هایی به وجود می‌آورد. در کنار تمرکز بر تعدادی از روایت‌های مهم، می‌توان بر مسائل مربوط به ژانر، زمان‌مندی، تکنیک‌های روایی، خودآگاهی، و دیدگاه<sup>۱</sup> نیز توجه کرد. این کار مانع از آن می‌شود که این درس به یک نمونه امپریالیستی با رنگ و بوی موضوعات محلی تبدیل شود. باید این نکته را هم اضافه کنم که هرچند نقش ما در روشن کردن اهمیت ادبیات جهان برای تمام دانشجویان سابق و کنونی اهمیت دارد با این حال، ادبیات جهان فقط ساخته دپارتمان‌های ادبیات تطبیقی نیست. پاسکال کازانوا در کتاب *La république mondiale des lettres* که به تازگی با عنوان *جمهوری جهانی ادبیات* ترجمه شده است نظام ادبی جهان را مجموعه‌ای از کنش‌های گفتمانی یا نظامی از قدرت/ دانش می‌داند که آثار ادبی از سراسر جهان در آن به شکل‌هایی چون نقد و بررسی، ترجمه، جایزه و اقتباس سینمایی با هم تعامل دارند. بسیاری از ابداع و نوآوری‌ها در این نظام از حاشیه آن ناشی می‌شود و مراکز متعددی (به عقیده کازانوا، پاریس در این مورد ویژه است) آنها را به رسمیت می‌شناسند<sup>۲</sup>. از این رو، ما تطبیق‌گرایان پیش از آن‌که به دلیل همسان‌سازی نادرست و امپریالیستی ادبیات‌های جهان و تبدیل آنها به «ادبیات جهان»، زمان و انرژی زیادی را صرف شماتت خودمان بکنیم باید به خاطر داشته باشیم که چنین روندی از مدت‌ها پیش از این هم در جهان ادبیات اتفاق افتاده است. ما هم اگر بخواهیم می‌توانیم مانند کازانوا از منظر انتقادی به نظام جهانی ادبیات بپردازیم. پذیرفتن نقش منتقد «ادبیات جهان» مناسب‌تر از آن است که سازنده آن باشیم. من شخصاً طرفدار راه‌اندازی و تدریس ادبیات جهان نبوده‌ام اما پرسش‌های نهایی «دیدگاه

۱. perspective: اصطلاحی در روایت‌شناسی است. ژرار ژنت میان دو اصطلاح صدا (کسی که روایت می‌کند) و دیدگاه (کسی که وقایع و موقعیت‌ها از چشم او دیده می‌شود)، تفاوت قائل شده است.

2. Pascale Casanova, *The World Republic of Letters* (Cambridge: Harvard University Press, 2004).

ژئوپولیتیک» کیتی ترامپنر را قانع‌کننده می‌بینم: «ادبیات جهان از برخی جهات برنامه‌ای مرعوب‌کننده و شاید حتی غیرممکن است. اما اگر ما به آن نپردازیم پس چه کسی به آن خواهد پرداخت؟ اگر اکنون مشغول آن نشویم پس چه زمانی باید به آن پردازیم؟». چرا نباید اکنون مشغول برنامه «ادبیات جهان» شویم؟ درست است که امریکا به هیچ شکل نمی‌تواند مدعی بررسی خردمندانه گنجینه فرهنگ جهانی باشد با این حال عملکرد نادرست ما در جهان دلیل کافی است تا تلاش کنیم بفهمیم نسل‌های جدید دانشجویان امریکایی از پیچیدگی‌های تولیدات برخی فرهنگ‌های خارجی آگاهی‌هایی دارند. در تحقیق در حوزه ادبیات تطبیقی می‌توانیم سؤالاتی نظری در رابطه با رویکردهای ممکن نسبت به ادبیات جهان و نقاط مثبت و منفی آنها را در مرکز توجه قرار دهیم اما با این حال ادبیات تطبیقی بیشتر یک طرح آموزشی است تا یک طرح تحقیقاتی. احتمالاً در آینده‌ای نزدیک ماهیت رشته ادبیات تطبیقی در ایالات متحده تا حدودی با مسئله ادبیات جهان تعریف خواهد شد اما سایر خصوصیات که افراد را جذب این رشته می‌کند هم باید در تعیین ماهیت ادبیات تطبیقی در نظر گرفته شوند و من فکر می‌کنم که این «ادبیات جهان» نیست.

به اعتقاد من، جذابیت این رشته برای دانشجویان و استادان یا به تجربه چندزبانی وابسته است یا به طرز تفکر جهان‌وطنی. افرادی که تجربه یک زندگی چندزبانه و چندفرهنگی را داشته‌اند، تطبیق‌گرا می‌شوند چراکه انتخاب‌های دیگر، آن‌ها را از امکاناتی که در اختیار دارند محروم می‌کند. تطبیق‌گرایان امریکایی هم که تجربه چندزبانه بودن را ندارند به خاطر آن‌که به کوه‌فکری امریکایی منسوب نشوند و نیز به دلیل علاقه به سایر زبان‌ها و فرهنگ‌های به‌ویژه اروپایی جذب این رشته شده‌اند. علاقه آنان به سایر زبان‌ها و فرهنگ‌ها هم در رابطه با زبان و فرهنگ خودی است و هم در ارتباط با مسائل نظری ناشی از مطالعات ادبی و فرهنگی فراملی.

می‌توانیم ادبیات جهان را مخزنی از امکانات، آشکال، موضوعات و کنش‌های گفتمانی در نظر بگیریم. به عقیده من، ادبیات تطبیقی، به ویژه در عصر کنونی، درست‌ترین جایگاه برای مطالعه ادبیات به عنوان یک کنش گفتمانی یا مجموعه‌ای از امکانات فرمال و به تبع آن، بوطیقا است. اما به ندرت پیش می‌آید که به همه ادبیات‌ها و



فرهنگ‌های جهان علاقه‌مند باشیم؛ به همین دلیل است که طرح‌های تطبیقی احتمالاً به سمت علاقه‌هایی کشیده می‌شوند که از یک سو متأثر از دانش، علاقه‌مندی‌ها و زبان‌های جداگانه است و از سوی دیگر با مسائل نظری کلی‌تری ارتباط دارد که ناشی از تفکر و تأمل دربارهٔ علاقه‌مان به متون گوناگون است. ادبیات تطبیقی همواره به دنبال گسترش حوزهٔ پژوهش خود بوده است، حتی اگر فقط مسئلهٔ تعریف و تدقیق پدیده‌های موردعلاقه‌مان از طریق وجوه تمایزشان با سایرین را در نظر بگیریم. شاید بتوان گفت تمایل ادبیات تطبیقی به چنگ انداختن به موضوعاتی که قبلاً خارج از این حوزه بوده دلیل تاریخیچهٔ عجیب و غریب این رشته است. متمایزترین مشخصهٔ این رشته ترکیب یک حرکت تطبیقی جنبی با حرکتی فراتطبیقی است و همین نکته ادبیات تطبیقی را، بنا به گفتهٔ هان ساوسی در گزارش سال ۲۰۰۴، به «بستری آزمایشی برای بازاندیشی نظام دانش» بدل می‌کند. اگر این بازاندیشی اتفاق بیفتد باید آن را پیروزی ادبیات تطبیقی به شمار آورد. البته به ندرت به ادبیات تطبیقی اجازه داده می‌شود که خود را پیروز بداند. ظاهراً سرنوشت این گونه رقم خورده است که پیروزی‌های ما موفقیت‌هایی بدون کامیابی باشند.